

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

سنگ هم خواهد شکست

توی خیابونا راه میرفتم. دستامو مشت کرده بودم؛ آستینمو به صورت خیسم کشیدم. از روبرو شدن با ایرج خیلی میترسیدم. مطمئن بودم زدم نمیزاره، خیابونا کم خلوت میشد. صدای شرشر بارون با صدای رعد و برق باعث میشد بیشتر ترسم. وسط بلوار روی چمنای خیس نشستم، لباسم خیس بود و به بدنم چسبیده بود. آرنج لباسم پاره شده بود. به فکر احمقانه به ذهنم رسید یا باید با ایرج روبرو میشدم کتک و شکنجه زیر دست اونو تحمل میکردم یا میتونستم..... آره مسلماً میتونستم. باید میتونستم، دیگه تحمل ندارم. به سختی از جام بلند شدم. برقی خیابونا رو روشن کرده بود. بعد از چند ثانیه با شنیدن صدای رعد و برق دستمو محکم رو گوشام فشار دادم. مثل کسی که تو خواب داره راه میره بی هدف به سمت جلو میرفتم. احساس میکردم نوک انگشتم بی حس شده. به پل هوایی رسیدیم، با قدم های لرزان از پله های فلزی بالا رفتم. کنار دیواره ش ایستادم، به پایین نگاه کردم. آسفالت روی جاده سیاه تر از همیشه بنظر میرسید. دوباره صدا رعد و برق اومد و من بیشتر نگران شدم. نرده ی کنار پل حدود نیم متر بود. روی پل نشستم اشک و بارون باهم از روی گونم میچکید. ترسیده بودم. ولی با فکر کردن به ایرج ترسمو پس زدم. فکر اینکه تا حالا همه چیز و فهمیده بیشتر بهم انرژی میداد. دوباره ایستادم. چشمامو بستم، قلبم تند به سینم میکوید و نمیتونستم خوب نفس بکشم. دستمو روی نرده های یخ زده ی پل گذاشتم. حس میکردم سبک تر از همیشه آم. خواستم خودمو پرت کنم که دستی به شدت به عقب هلم داد. با پهلو کف پل افتادم. خیلی سرد بود لرز تو تنم پیچید. با صدای بلند گفت: چی کار میکنی؟

سریع از روی پل بلند شدم هوا تاریک بود و چهره شو درست نمیدیدم. هل شده بودم، بهم نزدیک شد. به طرفش جهش برداشتم و با تمام قدرت هلش دادم چون کارم غیر منتظره

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

بوده دیوارپل کوید با سرعت رعد و برق به سمت پله هارفتم. صداش هنوز تو گوشم بود و هزار بار بهش لعنت فرستادم که نداشت خودمو خلاص کنم. همون طور که میدویدم به عقب برگشتم با قدم های آرومی راه میرفت و بهم نگاه کرد. فقط یه هاله ی سیاه ازش دیدم. چراغ خیابوناروشن بود حالا کمی آرومتر شده بودم. بی هدف راه میرفتم وقتی به خودم اومدم دیدم چند کوچه بیشتر با ویلای ایرج ندارم. به جلو خیره شدم. نوره چراغ پورشه چشماموزد. آرادار ماشین پیاده شد و در ماشینوبهم کوید. ناخود آگاه یه قدم به عقب برداشتم. بانگاه خشمگین بهم نزدیک میشد به چشماش نگاه کردم سیاه تر از همیشه بود. بریده بریده نفس میکشیدم بالحن عصبی گفت:

تالان کدوم گوری بودی؟

من من کنان گفتم: م...م...م... من داشتم..... یعنی...

-میدونی چه گندی بالا آوردی یانه؟

سرم و پایین انداختم بغض سختی گلو مو فشار میداد. عصبی گفتم: برو تو ماشین. بادستای لرزون در ماشین و باز کردم. شال خیسم به موهام چسبیده بود. آراد مثل همیشه ساکت و دستاش روی فرمون ماشین بود. دوست نداشتم سکوت کنه، دوست داشتم یه حرفی بزنه. با صدای آرومی که خودم به زور میشنیدم گفتم: چی میخوای به ایرج بگی؟ آراد بدون اینکه تغییری تو حالتش بده دستش روی فرمون میفشرد. به سمت ویلا میرفت. انگار اصلانشنید چی بهش گفتم تمام جراتم جمع کردم با صدای لرزونی گفتم: آراد شنیدی چی.....

از فریادش نفسم بند اومد: ساکت شو. توفقط ساکت باش.

سر کوچه ی ویلا به داخل پیچید. یکی از نگهبانان در و باز کرد. ماشینش تو ی حیاط پارک کرد. به شیشه زد و اشاره کرد پیام بیرون. از ماشین پیاده شدم. همونجا خشکم زده بود. وقتی دید حرکتی نمیکنم. باخسونت دستمو کشید. از پله ها بالا رفتم. درخونه

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

رو باز کرد و کنار ایستاد. با وحشت بهش زل زده بودم. یقمو گرفت و به داخل هلم داد. ایرج به پشت ایستاده بود. باشنیدن صدای در به عقب برگشت. بادیدنش خون توی صورتم دوید. ایرج در حالیکه با قدم های بلند به طرفم می اومد داد زد: دختره ی حرو مزاده میکشمت. قلبم تند به سینم می کوبید. به طرفم هجوم آورد. چند قدم به عقب رفتم آراد جلوم ایستاد. روبه آراد داد زد: گمشو اونور این کثافت زنده از اینجا بیرون نمیره. همین طور که فریاد میزد سعی میکرد آراد و کنار بزنه، آراد محکم جلوم و ایساده بود. از ترس توی خودم جمع شده بودم. ایرج فریاد زد: تاکی میخوای طرف این هرزه روبگیری؟ آراد سکو تشوشکست و داد زد: بسه دیگه بابا. ایرج یقه ی آراد و تومشتاش فشرد: من اگه اینو امشب نفرستم لادست باباش ایرج نیستم. آراد در حالیکه دستاشو مشت کرده بود گفت: منم اگه امشب بزارم این کارو کنی آراد نیستم. ایرج از عصبانیت رعشه گرفته بود، از آراد کمی فاصله گرفت. همون موقع سایه و نرگس وحشت زده از آشپز خونه بیرون اومدن. منم همونطور به دیوار چسبیده بودم و میلرزیدم. نرگس بهم خیره شده بود میدونستم میخواد ایرج و آروم کنه ولی انگار از ترس حتی جرات نمیکرد از جاش تکون بخوره. دیگه اشکی برای ریختن نداشتم. پوست لبمومی جویدم. ایرج خوب میدونست امکان نداره آراد بزاره بهم نزدیک بشه، صدای نفسای تندشومیشنیدم: این دختره ی نکبتواز جلوی چشمم دور کن. ناخود آگاه نفس عمیقی کشیدم. چشمم به سایه افتادیه لبخند محو روی لباش بود وقتی فهمید نگاهش میکنم پوزخند زد. آراد داغ کرده بود با این فاصله ی کم حرارت کمرشوحس میکردم. به طرفم برگشت، بهش نگاه کردم. بازو مو کشید و به جلو هلم داد ایرج با نگاه تیزی بهم خیره شده بود خدا میدونه چند بار از #۱

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

سنگ هم خواهد شکست

نگاش مُردموزنده شدم. آراد جسم بی جونمودنبال خودش میکشیدازپله هابالامیرفت وبه جلوخیره شده بود. در اتاقموباز کردباهم توی اتاق رفتیم. دروازپشت قفل کرد. بانگشتانم بازی میکردم، آراد با اعصابنیت روی تخت هلم دادبهبش خیره شدم ابروهایش توهم گره خورده بود. دکمه های پیراهنشوباز کردوبایه حرکت درش اوُرد. نمیدونستم میخوادچی کارکنه، گوشه ی تخت خزیدم به سرووضعم نگاه کردم انتوی سفیدم از چندجا پاره شده بود. یه بلیز آستین بلندبایه شلوار جین از تو کم ددیواری بیرون کشیدوبه طرفم پرت کرد: پیوش لباسات خیسه.

به بازوهای عضله ایش نگاه کردم یه رکابی مشکی تنش بود با صدای آرومی گفتم: باشه. توبرو بیرون.

آروم تر شده بود اما هنوز اخم کرده بود انگار حرفمون شنید: تو خیابون چی کار میکردی؟ جرات نمیکردم بگم میخواستم خودکشی کنم. به پنجره خیره شدم: هیچی.

دیگه سوالی نپرسید و از اتاق بیرون رفت. حتی فرصت نداد از اش

تشکر کنم، مانتو مو در آورد مو پیرهنو پوشیدم، موهای خیس منم باز کردم. خواستم روی تخت دراز بکشم که ترسیدم. اصلا از این ایرج بعید نبود نصفه شب بیاد خفم کنه اون موقع دیگه آرام نبودنجاتم بده. در اتاقموقفل کردم. روی تخت دراز کشیدم. پتو موروی سرم کشیدم. به گندایی که امروز دم فکر میکردم به اینکه شریک ایرج چقدر راحت گولم زد و پولای قلبی بهم داد. حتما ایرج و آدماش دربه در دنبالش، ولی دیگه چه فایده به

احتمال ۱۰۰٪ از مرز خارج شده و داره به ریش ایرج و آدماش میخنده. خب تقصیر من چی بود ایرج چندسالی بود که باهاشون معامله میکرد و هر دفعه پولای اصل میدادن. ۳-۴ تا کیف بود اولیشو که دیدم خیال کردم همش مته این اصله. بس که خرم، آخه به قاچاقچی جماعت میشه اعتماد کرد. خودش میدونسته ایرج چه جونوری واگه تو ایران بمونه، ایرج بادم

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

ودستگاه و آدامش عرض ۳-۴ روزه پیداش میکنم بعدم به بدترین نحو میکشش. بایه حساب سرانگشتی ۲۰۰ هزار دلار بده بادم. چقدر ایرج بدبخت روی این معامله سرمایه گذاری کرده بود، یه جوذایی از کارم مطمئن بود. در طول این ۷ سالی که زیر دستش بودم کاراموبه بهترین نحو انجام میدادم. من احمقم به اون شریک چندین و چند ساله ی عوضی لاشخورش اعتماد کردم. از چهار تا چمدونی که بهم پول داده بود، سه تاش قلبی بود و خدامیدونه که چقدر خوشحالم از اینکه آراد پیشمه. اون روز آراد بر اش کاری پیش اومد و رفت و گرنه اگه بود از این گندانمیزد. باید یه هفته از اتاقم بیرون نیام تا آبازا سیاب بیوفته. نمیدونم چطوری جرات کردم خودکشی کنم. خیلی خسته بودم. از افکارم دل کندم و چشماموروی هم گذاشتم.

با صدای تق تق در چشماموباز کردم. دستم تو موهام کشیدم. سینمو صاف کردم: کیه؟
- سایه ام برات صبونه اوردم.

زیر لب گفتم: صبونت بخوره تو سرت. خاک بر سر حسود.

آفتاب از شیشه ی پنجره اتا قوروشن کرده بود. دروباز کردم و تو چارچوبش وایسام. قدش ۵-۶ سانتی متر از من بلند تر بود. بدون اینکه نگاهش کنم سینی وازش گرفتم. روی میز اتا قم گذاشتم و بیرون رفتم. سایه همون جابوده به طرف اتاق آراد رفتم. با صدای سایه متوقف شدم: - برای افسونگری یه کم دیر شده تارا خانوم، آراد صبح زود رفت. به طرفش برگشتم: افسونگری رو که تو باید بکنی. من از این کارای خاک بر سری بلد نیستم. شادی جاروبه دست از پله ها پایین می اومد. بادیدن سایه سری به نشانه ی افسوس تکون داد:

- تو باز سوزنت گیر کرد به تارا. بیاب رو کار اتا انجام میده تا آقانیومده داد و هوار را بندازه. میدونی که اعصاب درس درمونی نداره. نمیخوای که بکشت؟

شادی بعد از این حرف سلانه سلانه برای تمیز کردن اتاقابه انتهای راه رورفت. سایه نگاهش

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

به دور شدن شادی بود. برعکس ذاتش به قیافش میخورد مظلوم و آروم باشه. چشمای

خاکستری خوشگلی داشت. بهم نگاه کرد: چیه؟ خوشگل ندیدی؟

بالحن آرومی گفتم: چرا هر روز تو آینه مبینم.

پوزخندی زد و به سمت پله هارفت. هوس کردم یه کم اذیتش کنم

-و ایسا سایه. برو برام یه لیوان آب بیار.

به طرفم برگشت: امر دیگه ای نیست خانومی؟

ریلکس گفتم: نه فقط سریعتر.

به اتاقم رفتم. کثافت برام آب نیورد. تلوزیون اتاقم روشن کردم. حوصلم سررفته بود دوست

داشتم برم زمین پشتی و یه کم تیراندازی کنم. ولی که جرات داشت بره بیرون. میترسیدم

یه وقت ایرج سر بر سه. اگه تنها گیرم بیاره به قصد مرگ کتکم میزنه. خیلی دلم میخواست یه

تفنگ بزارم روی پیشمونیشو مخشوپخش زمین کنم. به افکار خودم پوزخند زدم هی اون

وایمیسه تا من بکشمش. پشت پنجره ایستادم. نمای باغ خیلی قشنگ بود. انگار مش رحیم

تازه آبیاریشون کرده بود. گلای رزقرمز و یاس به فاصله ی نیم متری دور تا دور باغ

و پوشونده بودن. تلفن همراهم برداشتم و به صفحش دست کشیدم. موقعیتم طوری بود که هیچ

وقت فرصت دوست شدن با کسی نداشتم تنها دخترا یی که اطرافم بودن خدمتکارای خونه

ی ایرج بودن که با اوناهم زیاد گرم نمیگرفتم. یه چاقوی ضامن دار دستم بود که مدام

بازوبستش میکردم. راستی راستی تشنم شد. از پنجره حیاط دید زدم. همه چی آروم

بودن گه باناسر پستاشون بودن. به آشپز خونه رفتم. بوی قرمه سبزی میومد. نرگس و دیدم که

کنار گاز و ایساده و قابلمه رو هم میزنه. قبل از اینکه من به اینجاییام اون تو خونه ی ایرج

کار میکرد چهل و دوسه ساله بود.

زن خوب و مهربونی بود. با دیدنم لبخند زد: سلام تارا خانوم.

دریخچال و باز کردم: سلام. #۲

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

سنگ هم خواهد شکست

آبوسرکشیدم. به سمت پذیرایی رفتم. نرگس دنبالم اومد.

-تارا خانوم برای ناهار بهتره به سالن غذاخوری نیاید میتراسم ایرج خان و آقا دوباره دعواشون بشه.

زیر لب گفتم: به درک. دعواشون بشه.

نرگس به صورتش زد و گفت: اینطوری حرف نزن آگه آراد نبود خدا میدونه دیشب ایرج خان چه بلایی سرت می آورد.

تو دلم گفتم خب به من چه آدم وقتی همچین بابای بی شخصیتی داره باید جور شو بکشه.

چند روزی گذشت. حدال مکان سعی میکردم جلوی ایرج آفتابی نشم. آرادم که طبق معمول

اصلانمی گفت من تو خونه هستم یانه. به ساعت نگاه کردم ۷ صبح بود. دلم میخواست یه

دوش آب گرم بگیرم. به حموم تو اتاقم رفتم، شیر آب و باز کردم تا وان پر شه. بعد از یک ربع

بیرون اومدم. موهای طلائیمو که تابالای کمرم بود با شوار خشک کردم. شلوار اسپرت آبی

تیره بابلیز آبی آسمونی پوشیدم. تقه ای به در خورد. صدای شادی میومد: تارا خانوم بیاصبونه بخور.

به سالن غذای خوری رفتم. یه سمتش کاملاً پنجره بود. یه لوستر بزرگ شیشه ای هم به

سقف آویزون بود. ایرج سر میزنشسته بود مثل همیشه ابرو هاش گره خورده بود. چون

آراد بود جرات کردم برم جلو. وقتی متوجه حضورم شد بهم نگاه کرد بعد از چند ثانیه بی

تفاوت آب پر تغالوشو سرکشیدم. به میز نزدیک تر شدم. هنوز از ایرج میترا سیدم. با صدای آرومی گفتم:

-س...س...سلام آقا.

نگاه تیزی بهم انداخت. قلبم دوباره به تپش افتاد. صندلی کنار آردو بیرون کشیدم. اصلاً بهم

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

اه مرتیکه نکبت نمی دونم این زن های خاک برسر عاشق چی این بزمجه می شن ازسالن
زدم بیرون ایرج بعد از چند دقیقه با آراد از ویلا رفتن رفتم توی حیاط یه شاخه گل رز
چیدم نگهبانا در حیاطو باز کردن فردین با موتور تریل سفیدش وارد حیاط ویلا شد
چشمش به من افتاد فکرهای شیطانی دوباره تو مخم اومد بهش نزدیک شدم از موتور
پایین اومد فردین یکی از آدمای آراد بود ولی بیشتر از بقیه بهش نزدیک بود به خاطر
موتورش بش می گفتن فردین موتور لبخندی خبیثانه زد

_سلام فردین

عینک دودیشو برداشت: سلام

اون طرف موتورش باهاش راه می یومدم

_فردین می گم این اسم فردین موتور خیلی بت می یاد ها

همونطور که دسته ی موتورشو به جلو هل می داد گفت: اوهوم

_موتورت خیلی خوشگله

_اوهوم

گلو به طرفش گرفتم به سمتم برگشت ابروشو بالا داد

_سلام گرگ بی طمع نیست

آه لعنتی فهمید ولی خوب راستشو بهش می گم

_موتورتو بهم می دی؟

با چشمایی از حدقه در اومده نگاهم کرد و با صدای بلندی گفت: چیییییییی؟ شمرده شمرده

گفتم: موتور تو... بهم... بده

دستی به موهاش کشید: هرچقدر پوست کلفتی دختر هنوز چهار، پنج روز از شیرین کاریت

نگذشته موتور می خوای؟

باد موهامو تو صورتم می ریخت اخم کمرنگی کردم

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

_ فردین بده به جون خودم زود برات می میارمش
قدم هاشو تند تر کرد :نمی شه اگه چیزیه بشه آراد ولم نمی کنه
_ اه هیچیم نمی شه فردین بده دیگه
سرجاش وایساد فکر کنم خیلی رو اعصابش راه رفتم پامو به زمین. کوییدم
_ آراد چند ساعت دیگه می یاد یک ساعته بر می گرده
_ نمی شه تارا اینجا تهرانه اگه پلیس بت گیر داد چه خاکی تو سرم کنم ایرج خان می کشم
_ پلیس مگه بی کاره
با ابرویی بالا رفته نگام می کرد لبخندی ملیح زدم فکر کنم خرس کردم باصدای آرومی
گفتم :بده دیگه
نفسشو با حرص بیرون داد :پس حد اقل یه شال درست و حسابی بپوش با این وضعت
پلیسم بت گیر نده گشت می گیرت
به سرعت رفتم طبقه بالا مثل چی کیف می کردم چند باری تو ویلا با موتورش دور زده
بودم ولی هیچ وقد باهاش بیرون نرفته بودم شال سفیدی سرم کردم موهامو یه طرفه توی
صورتتم ریختم یه مانتوی کوتاه قرمز پوشیدم با حالت#۳
سنگ هم خواهد شکست
دو از پله ها پایین می اومدم نرگس داشت شیشه هارو دستمال می کشید مهري هم کنارش
بود با دیدنم گفت:آروم تارا خانوم از پله ها می افتی
بدون اینکه جوابش رو بدم درو باز کردم و به سمت فردین دویدم به موتورش تکیه داده
بود لا مصب موتور که موتور نبود عین گوریل بود نفسشو عصبی بیرون داد
_ این چیه سرت کردی من می گم یه چیز درست و حسابی
چشمامو ریز کردم و با حالت مظلومی گفتم:فردین روانیم کردی بده دیگه

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

سرشو به نشونه افسوس تکون داد کلاه کاسکت سفیدشو به طرفم گرفت

_بیا حد اقل اینو بپوش کسی نفهمه دختری

پشت چشمی نازک کردم:نمی خوام توش احساس خفگی می کنم

با صدای بلندی گفت:احساس خفگی می کنم یعنی چی بدون کلاه خطرناکه

پوفی کردم و کلاهو از دستش کشیدم از پله های ویلا بالا رفتم در اتاق آرادو باز کردم به

سمت کمد کرم رنگش رفتم اتاقش کلا سفید کرمی بود یه کلاه از تو کمدش بیرون آوردم

مدل لباس سربازا بود ولی سبزش تیره تر بود تو آینه به خودم نگاه کردم با این کلاسه

خیلی با مزه شده بودم دوباره پایین رفتم فردین دیگه راست راسی دیوونه شده بود

_این چیه سرت کردی مگه نمی گم کلاه کاسکت

_||||گیرنده دیگه من از این کلاهاخوشم می یاد تازه جلو هم داره صورتم زیاد معلوم نمی

شه

فردین به پیشونیش کوبید:تو مخت عیب کرده؟ نگفتم کلاه کاسکت بپوشی برا خوشگلی

_فردین به جون خودم زود می یام فقط نیم ساعت

بعدم با لبخند سوییچ موتورو از تو دستش بیرون کشیدم موتورو به سمت در خروجی

حرکت دادم از پشت صداشو شنیدم

_تارا زود برگردی ها

سرمو تکون دادم نگهبانا درو باز کردن در ویلای ایرج خیلی بزرگ بود دوتا ماشین با هم

می تونستن ازش رد شن رنگش سفید بود و در قسمت بالا ترش میله های بلند بود وقتی از

در زدم بیرون پامو رو دسته ی موتور گذاشتم و سوارش شدم این بالا خیلی با حال بود

سوییچ رو زدم و پامو رو هندل چند بار فشار دادم که روشن شد عاشق صداش بودم دستمو

روی فرمون گذاشتم سرعتم تقریبا بالا بود خدا رو شکر لواسون خلوت بود و گر نه تا الان

حتما چند نفرو زیر گرفته بودم باد شدیدی تو صورتم می خورد کلاه مانع می شد شالم از

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

سرم بیفته ساعت تقریبا نه صبح بود و هوا کاملا آفتابی با این نمی شد تک چرخ زد زیادی سنگین بود یه بچه با مامانش داشتن از جاده رد می شدن به سرعت فرمونو به سمت راست کشیدم صدای زنه رو شنیدم

_خدا بکشت با اون موتور سواریت

خدا خودتو بکشه زنیکه ی بی شعور از آسفالت خیابونا مثل باد رد می شدم دیگه کم کم داشت سردم می شد وقتی به خودم اومدم نزدیکای یه پارک بودم خیلی از لواسون دور شده بودم سر سری اطرافو نگاه کردم چند تا بچه داشتن تاب بازی می کردن درختای اطراف سبز و قشنگ بود خیابون خیلی خلوت بود به خودم اومدم و به جلو خیره شدم فقط صدای گاز دادن موتور و می شنیدم سرعتم خیلی بالا رفته بود حدود بیست متر اونور تر یه پژو پارس پارک کرد نمی تونستم سرعتمو کنترل کنم در جلو باز شد پسر جوونی ازش بیرون اومد دومتری باهاش فاصله داشتم به شدت دستمو رو ترمز گذاشتم ولی دیر شده بود لاستیکای موتور به طرز وحشتناکی روی آسفالت کشیده شد پسره نگام کرد تا خواست خودشو کنار بکشه با موتور رفتم تو در ماشینش دوتامون پخش زمین شدیم فکر کنم بغل موتور کنار ماشینشو گرفت تو پاهام درد بدی پیچیده بود پسره سرش پایین بود و دستشو به پاش گرفته بود موتور فردین بد بخت پخش زمین شده بود کنار منتوم به آسفالت زده بود و پاره شده بود دستام گز گز می کرد پسره که انگار تازه به خودش اومده بود داد زد

_چته وحشی؟

در حالی که پامو گرفته بودم با صدایی که از زور درد می لرزید گفتم:وحشی قیافته پسره مثل جن زده ها به عقب برگشت با چشمایی از کاسه در اومده نگام می کرد زمزمه کرد:تو دختری؟؟؟؟

ابرویی بالا دادم :مگه کوری؟؟

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

یهو داد زد:وقتی بلد نیستی سوار نشو ماشینمو داغون کردی
به نگاه گذرا به ماشینش انداختم شیشه اش خورد شده بود قسمت جلوی درش داخل رفته
بود همچین می گن ماشینم حالا انگار فراری زیر پاشه کلاهمو از سرم برداشتم
_ببخشید به ماشین شیش میلیار دیت خط انداختم
پسره دندوناشو روی هم فشرد :هرچی باشه پولش از موتور قراضه ی تو بیشتره
دستشو به پاش گرفته بود پوزخندی زد: کل هیکل و ماشینت روی هم اندازه ی یه
لاستیک موتور من نمی ارزید
دستشو به پاش گرفت.سعی می کرد بلند شه دوباره به طرفم برگشت بهم اخمی کرد
_تو اصلا به چه حقی موتور سواری می کنی می خوای بگم بیان جمت کنن؟
پوفی کردم :مثلا چه غلطی می خوای بکنی؟
دستاشو مشت کرده بود سر پا ایستاد:حرف دهننتو بفهم
یه نگاه به سرتاپاش انداختم آب دهنمو قورت دادم با عصبانیت قدمی به جلو برداشت فکر
کنم می خواست به پلیسا لوم بده دست و پامو گم کرده بودم خدا لعنتت کنه تارا داد زد
_هی وایسا
مثل فنر از جام پریدم موتور فردین بدبخت آش و لاش رو زمین افتاده بود چراغش
شکسته بود نزدیکش رفتم
_حالا که چیزی نشده!!!!
پوزخندی زد:قبل از اینکه اون زبون دومتریتو#۴

سنگ هم خواهد شکست

بچرخونی باید به این چیزاشم فکر می کردی عجب رویی داشت این بشر ازباز کوره در
رفتم

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

_زبون من هر چقدرم دراز باشه از توی چنار کوتاه تره بهم نزدیک تر شد به شلوار جین
آبی نفتیش خیره شدم عین فیل و فنجون بودیم چشماشو ریز کرد و گفت: من در برابر
توی کاکتوس چنارم

_بهنتره تو آینه به خودت یه نگاه بندازی تا بفهمی کاکتوس کیه

پوزخندی زد: چگونه قضاوت این که کاکتوس کیه رو به آقایون پلیس واگذار کنیم؟
دوباره ترس به جونم افتاد کثافت می دونه چه کار کنه که عین چی بترسم اگه این دفعه
دردسر درست کنم آراد که صحنه پدر و پدر جد آرادم نمی تونه منو از دست ایرج نجات
بده خواست از کنارم بگذره جلوش ایستادم قدش خیلی بلند بود مجبور شدم سرمو بالا
بگیرم لحنمو مظلوم کردم

_حالا پاتون که چیزیش نشد خدایی نکرده؟

_حالا بر فرض که چیزیش شده باشه اول تشریف می بری پلیس راهنمایی رانندگی ناجا
موتور تو تحویل می دی البته اگه گواهی نامه داشته باشی بعدم تشریف می بری گشت تا یه
کم ارشادت کنن اگه زنده بیرون اومدی یه راست می یای پزشک قانونی
چشمام اندازه ی کاسه شده بود عجب رویی داشت این شیطونه می گه برم یکی بزخم تو
دهنش دستی به مانتوی درب و داغون شدم کشیدم

_اووووووه کی می ره این همه راهو بین هر چی خسارتت شده دوبرابرشو بهت می دم
فقط ماجرا به پلیس ملیس ربط پیدا نکنه

لبخندی تمسخر آمیز زد: ||||| خوب خسارتمو الان بده

کلاه تو دست راستم بود دستمو داخل جیب مانتوم کردم آه لعنتی هر چی پول ته جیبم بود
در آوردم دوتا هزار تومانی درب و داغون بود که معلوم نبود مال چند سال پیشه پوله رو
کف دستم گرفته بودم و نگاش می کردم دوست داشتم سرمو بکوبم لبه ی جدول به
پیرهن آستین سه ربعش خیره بودم منتظر یه ضد حال ناجور بودم یه پوزخند قشنگ

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

تحویل داد با دست راستش به کف دستم اشاره کرد

_ اووووه تراولاشو نگاه کن

شال سفیدم که داشت از سرم می افتاد رو به کم جلو کشیدم آرنجشو کف ماشینش گذاشت

_ دختر کوچولو اون دوتا هزار تومن تو جیبت کرای تاکسی کم نیاری دوست داشتم خرخرشو بجوم بی شعور منو مسخره می کنه به اطراف نگاه کردم هنوزم خلوت بود شانس آوردم و گرنه الان به ایل آدم دورمون جمع می شدن رفتم کنار موتور فردین روش خم شدم فرمونشو گرفتم به هر بدبختی بود از رو آسفالت بلندش کردم این پسره ی کثافتم تکیه داده بود به اون ماشین کوفتیش و با پوزخند بهم نگاه می کرد به نگاه نفرت انگیز. بهش انداختم

_ الان که پول ندارم ولی اگه همین جا وایسی می رم از خونه برات می یارم تازه یادم افتاد ایرج گفته بود به ماه از حقوق خبری نیست لرز افتاد به جونم در درب و داغون ماشینشو باز کرد و گفت: برو خودتی... بعدم سوار پژو پارس سفیدش شد و در حالی که استارت می زد گفت: من عادت ندارم از دختر بچه ها پول بگیرم بعدم گازشو گرفت و از کنارم رد شد پسره ی بی شعور به تعارف نزد موتور عاش و لاش فردینو کمکم بیاره آه مجبور بودم تا لواسون پیاده برم پیاده یک ساعت راه بود کلامو سرم کردم خدا رو شکر خلوت بود و گر نه با این اوضاعم از کنار هر کس رد می شدم به متلک بم می نداخت تمام پاهام درد گرفته بود نزدیکای کوچی که رسیدم به نفس راحت کشیدم دستم به فرمون موتور بود تمام هیكلم کوفته شده بود زنگ رو زدم نگهبانا درو باز کردن همیشه عین مجسمه بودن نه باهام حرف می زدن نه جوابمو می دادن فردین رو نیمکت ویلا نشسته بود با دیدنم از جاش پرید به سرعت به طرفم می اومد موهای فرشو بالا داده بود به ته ریش داشت با داد گفت: تارا چه غلطی کردی؟

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

یه دستمو به گوشم گرفتم: ااکرم کردی

قیافمو مظلوم کردم و سرمو پایین انداختم

_ببخشید دیگه موتور داغون شد از حرص دندوناشو روی هم فشار می دآد انگار دوست

داشت خرخرمو بجوه

لبخند ملیحی زدم

_ببخشید خب یهویی شد دیگه

با دقت به موتور نگاه کرد: منم کل خسارتمو یهویی می خوام

لبخندی زدم: بی خیال فردین این که چیزیش نشده

با عصبانیت گفت: چیزیش نشده؟؟؟؟ اینو دیگه به عنوان آهن قراضه هم از من نمی خرن.

اونوقت تو می گی چیزیش نشده؟

شونه ای بالا انداختم: به هر حال ایرج به من حقوق نمی ده منم پولی ندارم که بت بدم

_اون دیگه مشکل خودته

یهو یه چیزی به ذهنم رسید سریع گفتم: باشه این مشکل منه و از اونجایی که مشکل من

مشکل آرام می شه می تونی بری بهش بگی موتورمو دادم به تارا اون رفت خورد زمین

موتور منم داغون شد حالا خسارتشو بهم بده

لبخند شیطنت آمیزی زدم: البته اینم اضافه کن که زانوی تارا هم داغون شد

با عصبانیت موتورشو کشید و رفت وقتی به در نزدیک شد داد زد

_من بمیرم دیگه به تو سه چرخه هم نمی دم به سمت پله ها رفتم در سالنو باز گذاشتم

ساعت یازده صبح بود خدا رو شکر آرام و ایرج هنوز پیداشون نشده بود در سالن دوباره

باز شد فردین اومد داخل ابرومو بالا دادم

_چیه باز که تو اومدی من که بت گفتم برو پولتو از آرام بگیر

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

خندیدم فردین با نفرت نگام می کرد

_تارا می زخم می کشمت ها امروز به اندازه ی #۵

سنگ هم خواهد شکست

کافی رومخم راه رفتی

بعدم بهم نزدیک شد به سمت پله ها دویدم این فردینم یه نموره وحشی بود قبل از این که

پام به پله ی اول برسه بازومو کشید نرگس و مهری بد بخت کپ کرده بودن از

دادوهوارهای من سعی کردم بازومو بکشم بیرون

_آآی دستمو کندی روانی

بازومو بیشتر فشار داد استخونام داشت خورد می شد

_آی آیییی غلط کردم

بازومو ول کرد به طرفش برگشتم

_این دفعه دست منو اینطوری فشار بدی به آراد می گم ها

با همون عصبانیت گفت:اینقدر واسه من آراد آراد نکن خدا خوب در و

تخته رو با هم جور کرده

با جدیت به پشت سرش نگاه کردم و گفتم:سلام آراد

با ترس به عقب برگشت بلند زدم زیر خنده دوباره به طرفم برگشت خواست یه چیز دیگه

بگه که یه نفس عمیق کشید و یه کلت به طرفم گرفت

_اینو بده آراد من باید برم خونه ی منصور تا الانشم علاف تو شدم بهش بگو یکی از بچه

ها که تو کار قاچاق اسلحه است از روسیه آورده

ازش گرفتمش خیلی سبک بود دستش فلزی بود چند بار ماشه و خشابش رو کشیدم

دستش نقره ای رنگ بود تو دستم چرخوندمش فردین بدون خداحافظی به. سمت در رفت

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

نرگس بهم نزدیک شد روسری رو بالای سرش بسته بود

_تارا خانوم کجا بودید تا الان؟

یه جوری نگاهش کردم که جوابشو گرفت و زیر لب گفت: معذرت می خوام نباید فضولی می کردم

ااه فکر کنم باز ناراحتش کردم آخه بغض کرده بود دستی به موهام کشیدم و آروم گفتم بیرون بودم

به طبقه ی بالا رفتم. رو تختم دراز کشیدم بدنم درد می کرد خیلی هوس استخر کرده بودم کشوی لباسامو بیرون کشیدم یه مایو بنفش که توپ توپی های سفید روش بود برداشتم اسلحه رو توی اتاق آراد گذاشتم از پله ها پایین رفتم سایه داشت میز عسلی رو پاک می کرد به طرفم برگشت به سرامیک های سفید زمین خیره بودم

_کف سرامیکا هم تمیز کن سیاه شده

سایه با حرص نگام کرد به چشمای خاکستری خوشگلش خیره شدم

_می خوام برم استخر کلیدو بم بده

پوزخندی گوشه ی لبش بود یه رژه لب مات زده بود چقدر بهش مو یومد کثافت

_راستی تارا فردین خیلی بت می یاد

لبامو غنچه کردم: ممنون عزیزم تو هم به مش رحیم خیلی می یای تازه باغبونم هست همیشه بوی گل می ده

دستمال رو تودستش فشار می دآد

_پس آفرین به من که مش رحیمو تور کردم ولی تو بدون توی همین خونه می ترشی چون آراد هیچ وقت حاضر نیست با تو ازدواج کنه الانم اگه اینجایی به خاطر اینه که می

خواد ازت استفاده کنه

نیشخند زدم: تو خودت حسرت به دل همینم هستی

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

چند ثانیه با نفرت بهم خیره شد با لحن محکمی گفتم: کلید

با حرص گفت: درش که بازه کلید برای چی ته؟

— تو چی کار داری؟

نیشخند زد: نترس آراد هیچ وقت نمی یاد سروقت تو

— باشه تو هر وقت رفتی درو بزار باز تا آراد بیاد دوتاتون مسابقه ی شنا بدین ولی الان

کلیدو بهم بده.

با حرص نگام کردورفت. دختره ی پررو فک کرده همه مته خودش. چند دقیقه گذشت

با صدای پاشنه های کفشش فهمیدم وارد سالن شده. یه تونیک آبی پوشیده بود که هیکل

قشنگشوبه نمایش گذاشته بود. موهای مش شوبالابسته بود خط چشمی که به چشماش

کشیده بود چشماشو وحشی تر میکرد، من اگه جای آراد بودم نمیتونستم از این هلو بگذرم. به

خودم اومدم نگاهموبه یه جای دیگه انداختم. کلیدوبه طرفم گرفت، از دستش

کشیدمش. در سالن استخر و باز گذاشتم. دور تا دور استخر سرامیکای آبی بود. دروازی پشت قفل

کردم. دمپایی سفیدی پام کردم اطراف استخر سرامیکای سفید بود و کنارش یه لوستر

سقفش خیلی بلند بود. نزدیک رفتم و شیرجه زدم تو آب. آبش ولرم بود، بعد از نیم ساعت

اومدم بیرون، از سرو صورتم آب می چکید. به طرف اتاق پرورفتم، حوله ی

سفیدمودر اوردم. به آینه خیره شدم. چشمای آبییم، قرمز شده بود.

یه تونیک سفید باشلوار گشاد آبی پوشیدم موهای طلایی خیسمو بالا بستم چشمام و موهام

قشنگ ترین عضو صورتم بودن ولی لب و بینی معمولی داشتم در کل چهارم معمولی نسبتا

خوب بود یعنی زیبایی افسانه ای نبودم ولی با آرایش خوشگل می شدم. قفل

درو چرخوندم، به ساعت توی سالن نگاه کردم، هشت شب بود. ایرج از پله هاپایین می

اومد، یه شلوار کتان مشکی بایه آستین کوتاه نفتی پوشیده بود، به هیکل کشیدش نگاه

کردم، اخم کمرنگی زوی پیشونیش بود دیگه به اخماش عادت کرده بودم. آروم گفتم:

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

س..س..سلام آقا.

سری تکون دادوبی تفاوت از کنارم رد شد. روی مبل نشست. من کنارشومینه وایساده

بودم. مهری واردسالن شد. ایرج گفت:

—مهری برام مشروب بیار.

مهری سرشوتکون داد:چشم آقا.

ایرج بهم نگاه کرد:چرانمیشینی؟

لبخندی زد موبافاصله ازش روی مبل نشستم. چندلحظه بعدمهری بایه سینی که توش یه

شیشه مشروب ولیوان بود، به سمت ایرج اومد، سینی روجلوی ایرج روی

میز گذاشت:امردیگه ای ندارید آقا؟

ایرج نگاهی به سرتاپاش انداخت معلوم مهری حسابی معذب شده، مهری حدوداً سی ساله

بود. جوون ترین خدمتکارخونه ی ایرج سایه بود که بیست ودوسالش بود، یعنی دوسال

ازمن کوچیکتربود. ایرج بی تفاوت گفت:طرزلباس پوشیدنت حالموبهم میزنه.

مهری سرشوپایین انداخت. بهش نگاه کردم، زیادم بدنبودیه دامن تازانوپاش بود، بایه

جوراب شلواری سفید، بلوزشم تازیرباسنش بود#۶

سنگ هم خواهد شکست

یکی نی بش بگه آخه ایرج تیپ مردم به توجه ربطی داره؟ مهری گفت:آقامیتونم برم؟ ایرج

درحالیکه موبایلشوازتوجیبش درمیآورد گفت:برو.

شماره ی کسی رو گرفت. بعدازچندثانیه گفت:الوفرها.

.....

نه همون جانگهش دارید

.....

اگه بازم چیزی نگفت تاچندروزآینده بیارش اینجاخودم به حرفش میارم.

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

.....

گوشی رو قطع کرد. حس فضولیم بدجوری گل کرده بود ولی جرات نکردم چیزی ازش

پیرسم. یعنی کیومیخواست به حرف بیاره؟

شادی وارد سالن شد: ببخشید ایرج خان شام آمادهست.

ایرج از جاش بلند شد، به سمت سالن غذاخوری میرفت: بیاتارا.

امشب بدجوری مشکوک میزد. به میز نگاه کردم مشروب دست نخورده روی

میز بود. آراد و دیدم که از پله ها پایین میاد. دمپایی انگشتی مشکی پاش بود، لباسشم سرتاپا

مشکی بود، چقدر لباس مشکی بهش میومد انگار با جذب ترش میکرد. موهای مشکیشویه

طرفه توی صورتش ریخته بود! کثافت خیلی خوشگل شده بود.

سایه و نرگس از آشپزخونه بیرون اومدن، دیس برنج دستشون بود.

سایه به آراد نگاه کردیه لبخند پسرکش رولبش بود: سلام آقا آراد.

آراد بدون اینکه نگاه کنه سرشوتکون دادوبی تفاوت از کنارم رد شد. پشت

میز نشستم، آراد بشقابشوبه طرف شادی گرفت: برام غذا بکش.

شادی چشمی گفت، سایه پیش دستی کرد و بشقابو از دست آراد کشید: من براتون میکشم

آقا.

شادی بدبخت دستش که توزمین وهوامعلق بود پایین آورد.

آراد بی تفاوت به میز سفید که چند نوع غذای رنگارنگ روش بود نگاه میکرد. بعد از اینکه

غذامو خوردم از پشت میز بلند شدم. ایرج نگام کرد: تو سالن منتظر باش.

سرموتکون دادم. پام روی زمین ضرب گرفته بود. آه چرانمیان؟ این ایرج اندازه یه ماموت

غذا میخوره. بالاخره سروکلشون پیدا شد، شیشه ی مشروب هنوز روی میز بود. آراد رو بروی

ایرج نشست. ایرج گفت: فرهاد میگه هنوز حرفی از پولای گم شده نزده.

آراد سرشوبه علامت تأیید تکون داد. ایرج سیگار شوروشن کرد:

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

وقتی مزه ی مشتای منوبچشه حرف میزنه.

آراداخماش تو هم بود. آه حوصلم سررفته بود از این حرفای تکراری، هیچ وقت حوصله ی حرفاشونونداشتم فقط هرچی میگفتن انجام میدادم. آرادم که انگار در دهنشو گل گرفته بودن. فقط هر وقت قضیه مرگ وزندگی بود به خودش زحمت میدادویه چیزی میگفت. ایرج کمی از مشروب و تولیوانش ریخت و سرکشید بعد مشروب و به طرف آراد گرفت: بخور. — فک کنم قبلا گفته بودم مشروب دوست ندارم.

آراد از جاش بلند شد و رفت. بعد از اینکه آراد رفت منم از جام بلند شدم. به طرف پله هارفتم که ایرج با صدای بلندی گفت: کجا؟ به طرفش برگشتم: میرم اتاقم بخوابم. بهم نگاه کرد: برو پیش آراد بخواب

حرفشو محکم و با قاطعیت زدم برای همین ترسیدم و بی اختیار گفتم: چی؟؟؟؟؟؟

بلند شد و به طرفم اومد و بروم با فاصله ی کمی ایستاده بود:

— فک کردی این همه سال نگهت داشتم عاشق چشم و ابروت بودم؟ نخیر. بخاطره پسر من نگهت داشتم ادامه داد: این باعث تاسفمه ولی آراد نسبت به همه ی دخترای اطرافش جز تویی میله. الانم میری پیش اون میخوابی.

اضطراب بدی بهم دست داد، از طرفی میترسیدم پیش آراد بخوابم از طرفی کی میتونست به این نره غول بگه نه. با تردید سرمو تکون دادم، نیشخند زد: خوبه.

روی مبل نشست کمی از مشروبش خورد و گفت: هنوز که اینجا و ایسادی برو اتاق آراد. باگام های سنگین و لرزان به راه افتادم. جلوی اتاق آراد و ایسام، جریان خون تو بدنم سریعتر شده بود. یا خدا خودت به دادم برس. نفس عمیقی کشیدم و در زدم — بیاتو.

وارد اتاقش شدم یه رکابی تنش بود بادیدن بازوهای لختش لرزه به تنم افتاد. داشت

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

باموبایلش ورمیرفت. باتعجب بهم نگاه کرد و گفت: اینجای میخوای؟
اگه بگم واسه اولین بارتو عمرم داشتم از خجالت می مردم دروغ نگفتم باهر بدبختی
بود گفتم بابات گفت پیام پیش تو بخوابم.
چند لحظه بهم نگاه کرد روی تختش دراز کشید: خب بیاب خواب.
کثافت بی شرم و حیا عجب رویی ام داره. دلم میخواست بهش بگم بدنگذره، ولی ترسیدم
بدتر لج کنه و اذیتم کنه. مثل صاعقه زده هاسر جام خشک بودم. نیم خیز شد: یا بیاب خواب
یا گورتو گم کن.
دلم میخواست بامشت بزخم تو صورت خوشگلش. همین طور وایساده بودم. تختش دونفره
بود خود شو کمی کنار کشید: پس میخوای بخوابی؟
— چند دقیقه دیگه میرم تا بابات شک نکنه.
چشمای کشید شو باخشم بهم دوخت. بعدم بهم پشت کرد و پتورو روی خودش کشید. بی
اختیار نفس عمیقی کشیدم. به درودیوار نگاه میکردم، اتاقش تقریباً بیست متری بود. روی
دیوارش چند تا تابلوی رئال بود. همونطور که پشتش بهم بود گفت: اون کلتو تو گذاشتی
تو اتاقم؟
— آره.
چند لحظه مکث کردم و گفتم: فردین گفت دوستت از روسیه.....
پرید وسط حرفم: صداتو ببر میخوام بخوابم
سرجام وارفتم. پدر و پسر به هم بردن دیگه. خدا رو شکر آراد آدم مغروری بود و سعی
نمیکرد منوبه زور تصاحب کنه. نمیتونستم منکر این بشم که آدم جذابی. بعد از چند دقیقه
صدای نفس های منظمش شنیدم. چطور میتونست با وجود من بگیره بخوابه. آروم لای
درو باز کردم. به راه رونگاه کردم. با قدم های آهسته از اتاق آراد بیرون اومدم. اتاق خودم
چند متری اونطرف تر بود. از اینکه پاموروی سرامیکای یخ میزاشتم. احساس خوبی بهم دست

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

میداد. دعایم کردم ایرج نینم. به پایین نگاهی کردم. ایرج روی مبل دراز کشیده و چشاش

بسته بود #۷

سنگ هم خواهد شکست

زاهده:

دخترای اطرافش جز توبی میله. الانم میری پیش اون میخوابی.

اضطراب بدی بهم دست داد، از طرفی میترسیدم پیش آراد بخوابم از طرفی کی میتونست به

این نره غول بگه نه. با تردید سرموتکون دادم، نیشخند. زد: خوبه.

روی مبل نشست کمی از مشروبش خورد و گفت: هنوز که اینجا وایسادی برو اتاق آراد.

باگام های سنگین ولرزان به راه افتادم. جلوی اتاق آراد وایسادم، جریان خون تو بدنم

سریعتر شده بود. یا خدا خودت به دادم برس. نفس عمیقی کشیدم و در زدم

—بیاتو.

وارد اتاقش شدم یه رکابی تنش بود بادیدن بازوهای لختش لرزه به تنم افتاد. داشت

باموبایلش ورمیرفت. با تعجب بهم نگاه کرد و گفت: اینجا چی میخوای؟

اگه بگم واسه اولین بار تو عمرم داشتم از خجالت می مردم دروغ نگفتم با هر بدبختی

بود گفتم بابات گفت پیام پیش تو بخوابم.

چند لحظه بهم نگاه کرد روی تختش دراز کشید: خب بیابخواب.

کثافت بی شرم و حیا عجب رویی ام داره. دلم میخواست بهش بگم بدنگذره، ولی ترسیدم

بدتر لج کنه و اذیتم کنه. مثل صاعقه زده هاسر جام خشک بودم. نیم خیز شد: بیابخواب

یا گورتو گم کن.

دلم میخواست بامشت بز نم تو صورت خوشگلش. همین طور وایساده بودم. تختش دونفره

بود خود شو کمی کنار کشید: پس میخوای بخوابی؟

—چند دقیقه دیگه میرم تا بابات شک نکنه.

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

چشمای کشیدشوباخشم بهم دوخت.بعدم بهم پشت کردوپتورو روی خودش کشید.بی اختیارنفس عمیقی کشیدم.به درودیوارنگاه میکردم،اتاقش تقریبایست متری بود.روی دیوارش چندتاتابلوی رئال بود.همونطورکه پشتش بهم بودگفت:اون کلتوتو گذاشتی تو اتاقم؟

–آره.

چندلحظه مکث کردم وگفتم:فردین گفت دوستت از روسیه.....

پریدوسط حرفم:صداتوببرمیخوام بخوابم

سرجام وارفتم.پدروپسربه هم بردن دیگه.خداروشکر آرادآدم مغروری بودوسعی

نمیکردمنوبه زورتصاحب کنه.نمیتونستم منکراین بشم که آدم جذاییه.بعدازچنددقیقه

صدای نفس های منظمشوشنیدم.چطور میتونست باوجودمن بگیره بخوابه.آروم لای

درو باز کردم.به راه رونگاه کردم.باقدم های آهسته ازاتاق آرادبیرون اومدم.اتاق خودم

چندمتری اونطرف تر بود.ازاینکه پاموروی سرامیکای یخ میزاشتم.احساس خوبی بهم دست

میداد.دعایمیکردم ایرج نیستم.به پایین نگاهی کردم.ایرج روی مبل دراز کشیده بود.چشمش

بسته بود.سریع دراتاقموباز کردم وازپشت آروم بستمش.نفسموکه حبس شده بودبیرون

دادم.خودموروی تخت انداختم.به سقف خیره شدم،رنگ دیوارای اتاقم یاسی بود.گوشه ی

اتاقم یه کم دودراوربنفش بود.یه گلیم سفیدبنفشم دوازده متری هم کف اتاق بود.هرکس

ویلای ایرج ودم و دستگهاشومیدید فکر میکردمن خوشبخت ترین آدم روی زمینم.یادمه

وقتی بابام زنده بودبااینکه واسه ایرج کارمیکردولی هیچ وقت دوست نداشت ایرج

منوبینه.شایدبخاطره همین بودکه میدونست ایرج آدم کثیفه.هیچ وقت مادرموندیدم

بعدازبه دنیااومدن من فوت کرده بود.فقط دلم به پدرم خوش بودکه فهمیدم قاچقاچیه و

برای ایرج کارمیکنه،یادمه وقتی این قضیه رو فهمیدم تایه هفته گریه زاری میکردم.ولی کی

فکرشومیکردیه روز خودمم از آدمای ایرج بشم.پتورو روی سرم کشیدم وچشماموبستم.

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

بانور آفتاب که توچشمم افتاده بود از خواب بیدار شدم. خمیازه ای کشیدم. کش وقوصی به بدنم دادم و از روی تخت بلند شدم. از اتاق بیرون اومدم. رفتم تو آشپزخونه نرگس نگاه مهربونشوتوی صورتم پاشید: سلام تارا خانوم، صبحت بخیر.

لبخند زدم، نرگس و دوست داشتم: سلام

به اطراف نگاه کردم مهری در حال جاروبرقی کشیدن بود. شادی داشت دستمال می کشید. سایه هم شیشه های مشروب و روی میز میچید. همه چیز مشکوک بود. نرگس مشغول پخت و پز بود.

روی. سنگ این آشپزخونه نشستم. دستی به موهام کشیدم: نرگس خبریه؟

—ایرج خان گفتن امشب آقا منصور و خانواده شون میان اینجا.

و رفتم. منصور رفیق ایرج بود. توی کار قاچاق دارو بود. پسرشم هم سن و سال آراد بود. اسم زنش شهل بود اصلاً زش خوشم نمیومد. از این زنای تازه به دوران رسیده بود. زنیکه بی شرف عینه کنه به ایرج میچسبه. منصور بی غیرتم خم به ابرونمی آورد. حتما خبری بود که میخواستن بیان اینجا. باید میفهمیدم به طرف سایه رفتم اون تنها کسی بود که همیشه میدونست آراد کجاست. بی توجه به من کارشون انجام میداد. گفتم: آراد کجاست؟ بدون اینکه نگام کنه پوزخند زد: داره بیلیارد بازی میکنه.

دوباره رفتم طبقه ی بالای سالن نسبتاً بزرگ ته راهرو بود. به سالن رفتم. یه آکواریوم بزرگ شیشه ای ته سالن بود بالای آکواریوم یه گلخونه ساخته بودن. وسط سالن میز بیلیارد بود آراد خم شده بود و داشت به یه توپ ضربه میزد. فردینم کنارش ایستاده بود. به طرفشون رفتم و سلام دادم. فردین نگام کرد و سرشوتکون داد آراد بدون اینکه تغییری تو حالتش بده گفت: دو هفته دیگه باید بریم. داروهارو تحویل بگیریم. بامکت ادامه داد: امشب که منصور اومد بابام باهاش هماهنگ میکنه.

—چند روز بعد اینکه برگشتیم داروهارو به منصور میدیم؟

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

—سه روز.

—کم نیست؟

—مجبوریم. نباید زیاد نگهشون داریم.

صدای تق تق در اومد. سایه بالبخند وارد سالن شد روبه آراد گفت: آقا براتون نوشیدنی اووردم.

آراد ایستاد: بزار رومیز و برو.

سایه با گفتن چشم، سینی رو، روی میز گذاشت و بیرون رفت.

آراد روبه فردین کرد: سیروس چیزی گفته؟ #۸

سنگ هم خواهد شکست

زاهده:

فردین دستی به موهاش کشید و گفت: دوسه روز اول هیچی نمیگفت. ولی وقتی بچه

ها انگشتاشو خورد کردن گفت که موقع تحویل پول، به مقدارشوبر داشته.

آراد عصبی گفت: بیارش اینجا. وقتی مامانش اووردم جلوی چشمش می فهمه که دیگه از ایرج

دزدی نکنه.

—بعد از اینکه ازش زهر چشم گرفتی چی کارش میکنی؟

آراد چوب بیلباردور روی میز گذاشت: میسپر مش به بابام. ولی قبلش باید به بلایی سرش بیارم

تا برای بقیشون درس عبرت شه.

فردین عزم رفتن میکرد که یه حسی بم گفت کرم بریز. به فردین گفتم: راستی امشب

کیوانم میاد؟

فردین به آراد اشاره کرد و بهم چشم غره کرد: فک کنم بیاد.

فردین از سالن بیرون رفت. بالحن تمسخر آمیزی گفتم: دیشب خوب خوابیدی؟

باخم نگام کرد. خم شد تا به یه توپ ضربه بزنه. کثافت هر کاری میکردم لجش در نمی

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

اومد. سریع توپی رو که نشونه گرفته بود باداست به اون طرف میزپرت کردم. خندیدم
وباحالت دوبه سمت درسالن رفتم. یه لحظه برگشتم دیدم یه لبخند رولباشه. بادیدم سریع
اخم کردیچم خوددرگیری داره، خندمو قورت دادمو بیرون رفتم. چقدر قشنگ میخندید. اوه
حالافهمیدم راجب کی حرف میزدن. باید ته توی کار این سیروس بد بختو در می آوردم از
پله های حیاط پایین رفتم فردین دستش رو فرمون موتورش بود و داشت به طرف در
خروجی می رفت قدم هامو تند تر کردم

_وایسا فردین

سرجاش ایستاد به طرفم برگشت فقط نگام کرد

_چی شده؟

دستی به موهام کشیدمو گفتم: چه اتفاقی برای سیروس افتاده؟

بی تفاوت نگام کرد

_نیازی نیست تو بدونی

دندونامو روی هم فشار دادم: چرا خیلی هم نیازه منم تو کارای شما شریکم پس باید بدونم
موتورشو روی جک زد و روی نیمکت مشکی تو حیاط نشست داشت درختای اطرافو نگاه
می کرد دستمو به کمرم زدم

_فردین با تو بودم

چشمای قهوه ای شو بهم دوخت: تو انگار یادته رفته تارا تو فقط برای ایرج کار می کنی

پس هر چی اون می گه باید بگی چشم قرار نیست تو کاراش دخالت کنی

دیگه داشت اعصابمو خورد می کرد پاشو رو پاش انداخت و گفت: هر چی می خوای بدونی

برو از آراد پپرس

نفس عمیقی کشیدم: سر سیروس چه بلایی قراره بیاد؟

شونه ای بالا انداخت: نمی دونم بستگی به آقا داره فکر نکنم زندش بزاره

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

لبخند مسخره ای رو لبام نشست: فقط به خاطر برداشتن یه کم پول از ایرج حقش مرگه؟؟
_آره

_یعنی جون یه آدم اینقدر بی ارزشه؟

با حالت جدی نگام کرد باد سردی اومد لرز تو تنم افتاد

_تارا طوری حرف نزن که انگار بی گناهی اسلحه ای که دست ایرجه دست تو هم میاد و تو هم شلیک می کنی

_اولا من تا حالا فقط یه بار به کسی شلیک کردم اونم به خاطر زنده موندن خودم همچین می گی انگار قاتل زنجیره ای ام دوما شلیک کردن بحشش با کشتن خیلی فرق می کنه .
از جاش بلند شد و از کنارم گذشت رو موتور نشست و روشنش کرد: بهتره این حرفارو جلوی ایرج خان نزنی و الا یه بلایی به سرت می آره دیگه نتونی حرف بزنی به عقب برگشتم رفتم سمت باغ هوا آفتابی بود زیر درخت یاس نشستم و سرمو به تنش تکیه دادم دیگه خسته شدم از این وضع از این وحشی بازی های ایرج و آراد حتی به آدمای خودشونم رحم نمی کردن نفس عمیقی کشیدم به نگهبانا نگاه کردم سر جاهشون بودن دوباره به داخل برگشتم کولر گازی داشت کار می کرد رفتم تو آشپزخونه بوی قرمه سبزی می اومد شادی داشت سالاد درست می کرد مهری روی صندلی آشپزخونه نشسته بود بهم نگاه کرد

_چیزی می خوای تارا؟

_آره بهم یه لیوان شربت بده لبخندی زد روی اپن سنگی نشستم شربت آلبالورو که تو سینی گذاشته بود به طرفم گرفت لیوان و برداشتم و یه نفس سرکشیدم خیلی یخ بود از پله ها بالا رفتم صدای نحس سایه می اومد به طرف اتاق آراد رفتم لای در باز بود آراد روی تخت دراز کشیده بود سایه با یه لیوان شربت بالای سرش بود

_آقا براتون شربت آوردم

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

آراد چشمش بسته بود گفت: بزار رو میز. به سایه نگاه کردم از لای در فقط نیم رخش مشخص بود بلیز آستین سه ربع قرمز جیغی پوشیده بود تا روی باسنش بود شلوار مشکی تنگی پوشیده بود به دستبند نقره ای ظریف دستش بود لاک قرمز هم رنگی هم زده بود موهای طلایی مش کردشو بالا بسته بود موهاش تا پشت کمرش بود پوزخندی زدم فکر می کرد با این عشوه های خرکی می تونه آراد تحریک کنه رفت لبه ی تخت نشست پشتش به در بود همون دستی که دستبند داشتو رو پیشونی آراد گذاشت نا خواسته دستامو مشت کردم آراد بعد چند ثانیه چشمشو باز کرد بی تفاوت به سایه نگاه کرد

_فکر کنم تب داری

آراد با صدای آرومی گفت: خوبم

_اگه می خواید.....

_نه نمی خوام

سایه دست آرادو تو دستش گرفت و گفت: انگار واقعا تب داری

آراد دوباره چشمشو بست: گفتم که خوبم

این دختره حالا چه اصراری داره که آراد بدبختو مریض کنه؟؟ سایه شربتو به طرفش

گرفت: این شربتو بخورید

آراد به سردی گفت: شربتو بزار رو میز و برو بیرون #۹

سنگ هم خواهد شکست

□۱۰

تیرش به سنگ خورد طبق معمول شربتو رو میز گذاشت و به طرف در اومد تا خواستم

خودمو کنار بکشم درو باز کرده بود

کج خندیدم: به به سایه خانوم می بینم آراد بازم سگ محلت کرد با حرص نگام کرد با

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

تمسخر گفتم: عیب نداره دفعه بعد که اومدی پیشش لباستو باز تر کن شاید یه فرجی شد
حالا

بهم تنه زد و از کنارم گذشت وقتی این بشرو اذیت می کردم به طور کاملا غریزی لذت
می بردم رفتم تو اتاق آراد از قصد درو از پشت محکم به هم کوبیدم از جاش پرید لباسو
روی هم فشار می داد تا بهم حرفی نزنه دوباره دراز کشید روی صندلی روبه روش نشستم
با صدای بلندی گفتم: چه شربتی هم درست کرده این عاشق دلخسته
آراد چشماشو باز کرد بهش زل زده بودم بوی عطرش بینیمو پر کرد چشمای مشکیش
برق خاصی داشت ابروهای مرتب و مشکی بود دسته ای از موهای پرش توی پیشونیش
افتاده بود

با صدای بی تفاوتی گفتم: درسته جذابیتت نفس بره ولی اونطوری زل نزن بهم
نگاهمو ازش گرفتم پسره ی پررو چه خودشم تحویل می گیره به میز نگاه کردم شربت
پرتغاله داشت بهم چشمک می زد رو میز خم شدم و شربتو برداشتم به آراد نگاه کردم
لابد با خودش فکر می کنه منم مثل سایه ام و می رم می دمش بهش لبخندی زدم و شربتو
سرکشیدم لیوانو رو میز گذاشتم
_ آخیش دلم حال اومد

آراد از جعبه ی سیگار کنارش یکی رو برداشت و با فندک روشنش کرد همونطور که پک
می زد بهم نگاه می کرد حالم از بوی سیگار بهم می خورد ولی کی جرات داشت به این
آراد بگه سیگار نکش اینم پسر اون ایرج بود دیگه از جام بلند شدمو به طرف در رفتم با
صداش متوقف شدم

_ تارا بیا لیوانو ببر پایین حالا که خوردیش

شونه ای بالا انداختم: به من چه به سایه جونت بگو بیا جمعش کنه مگه من نوکر توام
با صدای محکمی گفتم: تارا میای برش می داری می بریش پایین خودت می دونی اگه بلند

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

پونزده کارتون دسفرال و آساكول و سایتوتك

-قیمتاشون راکد بوده یا؟

_آره همه تقریبا مثل قبلا فقط سایتوتك بسته ای هفتاد تومن شده

منصور دیگه سوالی نپرسید سرمو چرخوندم متوجه نگاه خیره ی کیوان روی خودم شدم
بهش نگاه کردم لبخند زد نگاهمو به اطراف دوختم در سالن به صدا در اومدایرج حرفاشو

قطع کرد نرگس وارد شد سینی میوه دستش بود میوه رو رو میز گذاشت ایرج گفت

:نرگس مشروب بیار

_چشم آقا

بعد چند دقیقه شادی با سینی مشروب وارد شد ده تا گیللاس تو سینی بود شادی جلوی
همه گرفت همه جز آراد برداشتن نفر آخر من بودم یه گیللاس برداشتم نصفشو سرکشیدم
نمی خواستم زیاد از حالت طبیعیم خارج شم برای همین گیلاسو رو میز گذاشتم وقتی
شادی رفت ایرج دوباره ادامه داد هیچ کدوم از خدمه ی خونه ایرج جز دوتا از نگهبانا از
کار قاچاقی ایرج بی خبر بودن پامو رو پام انداختم موهامو که تو صورتم ریخته بود با دست
پشت گوشم فرستادم به آراد نگاه کردم اخم کرده بود و به زمین نگاه می کرد آه کوری
بزنتت آراد یعنی تا حالا متوجه نگاه هیز این کیوان نشده بود؟ شهلا دستشو از دور بازوی
ایرج جداکرد بلند شد اومد کنارم نشست لبخندی زد: خوبی تارا جان؟ چه خبر عزیزم؟
هه لاو هاشو با ایرج زده حالا میاد پیش من احوال پرسى لبخندی زدم

_ممنون خوبم

به لباساش نگاه کردم مانتوی جذب سفیدی پوشیده بود ایرج و منصور همچنان مشغول

صحبت بودن کیوان با صدای بلندی گفت: ایرج خان دیگه از فاز معامله بیا بیرون

ایرج لبخند شهلا کشی زد و گفت: من بیرون اومدم باباته که بی خیال نمی شه کیوان جان

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

زیر چشمی به شهلا نگاه کردم کلا غرق بود همچین رفته بود تو نخ ایرج آخه این ایرج
گور به گور ش

سنگ هم خواهد شکست

□ □ □

جز قیافه چی داشت؟؟؟

اینم که اصلا خجالت نمی کشه انگار نه انگار که شوهر داره اونم چه شوهری شهلا به کیوان
نگاه منظورداری کرد و از جاش بلند شد

_تارا جان من می رم دستشویی و بر می گردم

بهش نگاه کردم بهتر شرت کم البته اینو تو دلم گفتم به هر حال برازنده ی دختر با ادبی
مثل من نبود که به بزرگترم از این حرفا بزنم منصور دستشو رو دسته ی مبل گذاشت و رو

به آراد گفت: آراد جان تو چرا اینقدر ساکتی؟ تا چند روز دیگه قرار گیر بابات پول

هنگفتی بیاد تو هم باید خوشحال باشی

آراد بی تفاوت به منصور نگاه کرد

_شما هم تا چند روز دیگه قرار جنس خوبی گیرتون بیاد و چند برابر پولی که قراره بابام

بدست بیاره رو بدست بیارید پس شما بیشتر باید خوشحال باشید

لبخند منصور عمیق تر شد: نه خوبه دیگه کم کم داشت یادم می رفت زبون داری

آراد پوزخندی زد: انتظار ندارید که همه مثل پسر تون خوش زبون باشن؟

منصور گیلاس مشروبو سر کشید ایرجم همین طور همون موقع کیوان از جاش بلند شد

اومد و کنارم نشست پس نگو مادر و پسر نقشه دارن لبخند پت و پهنی رو لبش بود

_چرا اینقدر ساکتی تارا انگار بد عنقی آراد رو تو هم تاثیر گذاشته

لبخند مزخرفی زدم و زیر چشمی به آراد نگاه کردم کلا تو باغ نبود

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

_موهای قشنگی داری

فقط سرمو تکون دادم بی هوا دستشو دور شوئم انداخت سریع پیش زدم و با اخم گفتم
چی کار می کنی؟

انگار بد تو پوزش خورده بود

_ببخشید فکر نمی کردم ناراحت بشی. در سالن به صدا دراومد. سایه اومد داخل اووووووه
چه تپیی هم زده لباسش اینقدر تنگ بود که حس می کردم آگه فقط یه کم تکون بخوره
لباسه جر می خوره به کیوان نگاه کردم بد جور میخ سایه شده بود
_آقا شام آمادست

بعدم لبخندی به آراد زد و بیرون رفت کیوان روبه ایرج گفت: ایرج خان خدمتکار
خوشگلی داری می شه چند روز بهم غرضش بدی؟

ایرج نیشخندی زد: نرگسو می گی؟ اون که اندازه مادرت سن داره
کیوان کج خندید: نه سایه رو می گم

ایرج از جاش بلند شد: آگه ازش خوشت اومده می تونی چند روز ببریش
آراد با صدای محکمی گفت: سایه جایی نمی ره

کیوان با تعجب گفت: چرا؟؟؟؟

آراد از جاش بلند شد: چون من می گم

کیوان پوزخندی زد: انگار مزش خوب لای دندوته حالا چه اشکالی داره منم چند روز
مزشو بچشم

آراد تاکید کرد: دوست ندارم حرفمو دوبار تکرار کنم

کیوان دیگه هیچی نگفت همه پشت میز شام بودیم خیلی کنجکاو بودم بفهمم چرا آراد
نذاشت سایه با کیوان بره کیوان که اصلا آدم پاکی نبود با دختر های زیادی گند کاری می
کرد منصورم که با پول دهن همشونو می بست یعنی آراد سایه رو دوست داره؟ برام

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

اهمیتی نداشت که دوشش داره یا نه مهم این بود که آراد نسبت به توجه های کیوان به من کاملاً بی تفاوت بود و گر نه به کاری می کرد ولی حتی به من نگاهم نکرد غذا قورمه سبزی و جوجه بود من جوجه کشیدم نرگس و مهری و سایه کنار میز ایستاده بودن به سایه نگاه کردم انگار از نگاه های وقت و بی وقت کیوان معذب بود اخماش حسابی تو هم بود خوب معلومه فقط دوست داره آراد جونش بهش توجه کنه شهلا کنار ایرج بین ایرج و منصور نشسته بود به کم سالاد کشیدم

_ایرج جان برات دوغ بریزم؟

این صدای نکره ی شهلا بود به ایرج نگاه کردم به این عشوه های خرکی شهلا دیگه عادت داشتم ایرج گفت: ممنون لطف می کنی

این ایرجم اخم و تخما و وحشی بازی هاش مال من بد بخته به شهلا که می رسه می شه لطف می کنی البته شهلا کس و کار داره ولی من چی نه مامان نه بابا خوب معلومه هر کس می رسه به چیزی بارم می کنه زیر چشمی به کیوان نگاه کردم به لبخند مسخره رو لبش بود کیوان متوجهم شد نگاه موشکوفانه ای بهم کرد انگار می خواست بهم حالیم کنه موقع دید زدن مچتو گرفتم نمی خواستم کم بیارم زل زدم بهش آخرش بعد چند دقیقه خودش خسته شد و نگاهشو انداخت به جای دیگه آرادم طبق معمول کلش تو بشقاب بود و آروم غذا میخورد هیچ وقت زیاد نمی خورد همیشه با چند قاشق می کشید کنار درست بر عکس من که تنها دلخوشی زندگیم خوردن بود بعد از تموم شدن غذا دوباره به سالن برگشتیم به طرف پله ها رفتم با صدای شهلا متوقف شدم

_تارا جان کجا می ری؟

_الان می آم

رفتم تو اتاقم در کمدو باز. کردم به شال آبی بیرون آوردم و سرم کردم دوست نداشتم یکی خیلی بهم زل بزنه از پله ها پایین رفتم و به سالن برگشتم مبلای یه نفره پر بود آراد

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

رویه مبل دو نفره نشسته بود رفتم کنارش نشستم کیوان با تعجب نگاهم کرد شاید می خواست بگه من که موهاتو دیدم پس این شال چیه سرت کردی؟ به نیم رخ جذاب آراد خیره بودم موژه هاش روی چشمش سایه انداخته بود با صدای منصور به خودم اومدم _خوب ایرج جان ما دیگه زحمتو کم می کنیم همه از جاشون بلند شدن ایرج تا دم در سالن بدرقشون کرد این ایرج خیلی سیاست مدار بود زبونشم وقتی پای سودش در میون بود حسابی چرب می شد آراد رو مبل نشسته بود و پاشو رو پاش انداخته بود رفتم به اتاقم روی تخت دراز کشیدم

آفتاب توی صورتم افتاده بود دستمو رو چشمم گذاش

گذاشتم از روی تخت بلند شدم پرده یاسی رنگ کنار زدم پنجره که به حیاط باز می شد درست بالای تختم بود دستمو به .ها گرفته بودم و سلانه سلانه پایین می اومدم آراد روی مبل نشسته بود نگاهش به صفحه ی تلویزیون بود آستین کوتاه سورمه ای پوشیده بود _سلام آراد

به طرفم برگشت سری تکون داد و دوباره به صفحه ی تی وی چشم دوخت حسرت به دل موندم یه بار درست و حسابی احوال پرسسی کنه به ساعت دیواری نقره ای نگاه کردم دوازده ظهر بود هوا آفتابی بود هوس کردم برم بیرون یه گشتی بزnm دوباره رفتم بالا مانتوی قرمز کوتاهی پوشیدم با شلوار و شال سفید موهامم طبق عادت همیشگیم یه طرفه توی صورتم ریختم کیف سفیدی دور شونم انداختم و در اتاقو بهم کوبیدم ایرج خونه نبود به طرف آراد رفتم کنارش ایستادم بهم نگاه کرد

_آراد من می خوام برم بیرون یه گشتی بزnm

ابروشو بالا انداخت :خب من چی کار کنم؟

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

می مرد یه بار ضایم نکنه دندونامو روی هم فشردم

_مگه تو کار دیگه ای به جز کتک زدم بلدی که بخوای انجام بدی؟؟؟

کنترل تی وی رو رو میز پرت کرد بلند شد و اومد طرفم بی اختیار یه قدم عقب رفتم با

قدم بلندی فاصله بینمونو طی کرد

_نه بلد نیستم ولی تو این کار خیلی ماهرم می خوای نشونت بدم؟

بی هوا بازومو تو دستای داغش گرفتو به طرف خودش کشید گفت: تازه کار های دیگه ای

هم بلدم که شاید برات جذاب باشه بازومو کشیدم و گفتم: من دیگه می رم پوزخندی زد و

دوباره رو مبل نشست سریع به سمت در خروجی رفتم این آرام جنبه ی

شوخی نداشت هادر سالنو بهم کوییدم و از پله ها بالا رفتم نگهبانا درو باز کردن کنار جاده

وایسادم اولین تاکسی که اومد سوار شدم جلو نشستم از شیشه به خیابون نگاه می کردم

طرف یه پاساژ پیاده شدم کنار پیادهرو داشتم راه می رفتم به اطراف نگاه کردم موتور

سواری با سرعت سرسام آوری به طرفم می اومد تا خواستم خودمو عقب بکشم کیفمو از

دستم قاپیدجیغ خفه ای کشیدم با چشمای درشت به موتوری خیره شدم همون موقع

ماشینی از پیچ خیابون بیرون اومد موتوره نتونست سرعتشو کنترل کنه و کویید به ماشین

قدم هامو تند تر کردم موتوره به یه پژوو پارس کوییده بود شیشه ی پژو هه خورد شده

بود موتور سواره هم پخش زمین بود به سمتش دویدم یه بلایی به سرت بیارم مرتیکه دزد

با دیدن شخص روبروم وا رفتم از ماشین پیاده شده بود چند متری باهاشون فاصله داشتم

هنوز منو ندیده بود به سمت موتور سواره رفت موتور سواره با دیدنش سریع از جاش بلند

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

شد هول شده بود دوید به سمت جلو هنوز قدمی نرفته بود که پسر به با یه قدم بلند خودشو

بهش ریوند یقشو گرفت و به سمت خودش کشیدش

_کجا در می ری پسر به ی دزد

کیفمو از دستش کشید مردم دورشون جمع شده بودن به بد بختی از بینشون رد شدم به

موتور سواره نگاه کردم و اا این که یه علف بچه است شاید فقط هیجده نوزده سالش بود

_غلط کردم آقا

پسر دندوناشو روی هم سایید: اون وقت که این غلط رو می کردی باید بش فکر می

کردی

موتوری یه کم کم داشت گریه می افتاد: غلط کردم آقا، گه خوردم

مرده میان سالی دست رو شونه ی پسر گذاشت و یقه ی موتوری یه رو از تو دستش

بیرون کشید

_حالا که اتفاقی نیفتاده پسر جون این کیفم که سهی سالمه

پسر دستاشو مشت کرده بود: ماشین من که سهی و سالم نیست

مرده دستی به ریشش کشید: این بچه هنوز عقل نداره اشتباه کرده اصلا خودم خسارتتو می

دم

-من از کسی خسارت نمیخوام باید یاد بگیره از الان به حریم کسی تجاوز نکنه چه مالی چه

غیر

_اگه بره زندان و سابقه دار شه فکر می کنی یاد می گیره؟

پسر نفس عمیقی کشید مرده یه کم موتور سواره رو نصیحت کرد بعدم مرخصش کرد

اونم مثل فشنگ سوار موتورش شد و در رفت ازدحام مردم کم تر شد هر کدوم به یه

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

طرف رفتن مرده رو به پسره گفت: پسر جون هر چی خسارتت شده بگو خودم می دم
پسره سرشو تکون داد: من از کسی خسارت نمی گیرم همین که یه دزد کمتر شه برام
کافیه

به اطرافش نگاه کرد این همون یارو اون روزی یه بود که با موتور فردین ماشینشو
سرویس کردم پوزخندی گوشه لبم بود به طرفش رفتم و با صدای بلندی گفتم: وای چه
انسان نیکو کاری هستی تو

به طرفم برگشت نگاهش رنگ تعجب گرفت اونم پوزخندی زد کیفمو تو دستش چرخوند
:|||| این کیفه مال تو ا؟!؟اگه می دونستم یه پولی هم به یارو می دادم ببرش
کیفو به سمت پرت کرد تو هوا گرفتمش پسره ی بی فرهنگ!!!! آستینشو بالا داد انگار
شیشه ی خورد شده ی ماشین دستشو بریده بود ابرویی بالا انداختم

_ تو همیشه اینقدر مودبی؟؟؟

_ نه فقط وقتی به آدمای با ادب می رسم منم مجبور می شم از خجالتشون درام
دستمالی از تو کیفم بیرون آوردم و به طرفش گرفتم: حالا بیا این دستمالو بگیر یه وقت از
خونریزی سقط نشی

دستمالو از دستم کشید محکم روی ساعد دستش فشار می داد به طرف ماشینش برگشت
ابرومو بالا دادم

_ حیف این ماشینت نیست هر دفعه یه لاش می یاد پایین؟

همونطور که خیره به ماشینش بود گفت: حیف منم که دارم با تو حرف می زنم
بدون این که نگام کنه رفت سمت ماشینش داد زد: هی کجا می ری
به طرفم برگشت: به تو ربطی نداره قطعاً که کجا می رم

وبسایت رمان فا تقدیم میکند

<https://roman-fa.ir>

کیفمو رو شوئم انداختم:اگه می خوام بری بیمارستان منم بات می یام

لبخند مرموزی زد: اون وقت به چه مناسبت؟

_به مناسبت پای چلاغت....خب می خوام پول بخیه دستتو بدم دیگه

نیشخندی زد: دو تا هزار تومنیت هنوز ته جیبته؟

این موجود مریض خوشش می اومد منو ضایع کنه سینمو صاف کردم و جدی گفتم: اون

دفعه پول همراهم نبود

_متاسفم ترجیه می دم خودم پولشو بدم

_اونوقت چرا؟

شونه ای بالا انداخت : چون نمی تونم یک ساعت تحملت کنم

چه آدم بی شخصیتی بود این حدود صد متر بالا تر این خیابون یه بیمارستان بود بدون

توجه به من به سمت جلو قدم برمی داشت دنبالش دویدم_کجا می ری

روبه روش ایستادم دیگه دوست نداشتم بهش بدهکار باشم

_گفتم پول بیمارستانو من می دم

خونسرد نگاهم کرد: تو همیشه اینقدر کنه ای؟یا فقط به پسرای خوشگل می چسبی؟

دندونامو روی هم فشار دادم عجب رویی داشت این شیطونه می گه یکی بز نم تو

دکوراسیونشو عوض کنم

با تمسخر گفتم : همچین آش دهن سوزی هم نیستی آخه

از جیب شلوارش تلفن همراهشو بیرون آورد و شماره ای گرفت نمی دونستم می خواد چی

کار کنه

_الو